

مرتبای سیب

بی‌بی یک دستش را به کمرش زد. به درخت توی حیاط نگاه کرد و گفت: «عجب سیب‌هایی! باید دست به کار شوم». زنبور که دور گل سرخ می‌چرخید، با شنیدن این حرف گفت: «جانمی جان!» پروانه از روی سبزی‌های باغچه پر زد و به سمت زنبور آمد. او را صدا زد ولی زنبور متوجه نشد پروانه این‌بار با صدای بلندی گفت: «چرا ماتت برده؟ به چی فکر می‌کنی؟»

زنبور به پروانه نگاه کرد و گفت: «اگر تو هم طعم مرباهای بی‌بی را چشیده بودی الان مثل من می‌شدی!» پروانه نزدیک‌تر آمد و گفت: «مربا دیگر چیست؟» زنبور همان‌طور که به بی‌بی نگاه می‌کرد، ویز ویزی کرد و جواب داد: «کمی صبر کن. خودت می‌فهمی!» بی‌بی یک چهارپایه زیر پایش گذاشت. کلی سیب زرد و رسیده چید و به خانه برد.

چند ساعت گذشت. بوی خوبی در هوا پیچید. باز هم چند ساعت گذشت و بالاخره بی‌بی یک قابلمه‌ی خالی و ملاقه را آورد و کنار حوض گذاشت و رفت. زنبور با سرعت پرید و روی لبه‌ی قابلمه نشست و شروع کرد به خوردن. پروانه دور قابلمه چرخید و گفت: «چی تویش بوده؟ چه مزه‌ای است؟!»

زنبور گفت: «همانی که گفتم. چند ماه پیش هم درست کرده بود. آن یکی قرمز رنگ بود. مزه‌ی گیلاس می‌داد. این مزه‌ی سیب می‌دهد. مثل عسل شیرین است!» زنبور این را گفت و به خوردن ادامه داد. پروانه هم رفت و روی ملاقه نشست. کمی مزه کرد و با به‌به و چه‌چه کردن شروع کرد به خوردن. همین موقع بی‌بی با اسکاچ و مایع ظرفشویی از راه رسید. با دیدن زنبور و پروانه خندید و گفت: «مثل این که شما هم مثل نوه‌های من، مربا خیلی دوست دارید، عیبی ندارد بخورید من بعداً قابلمه را می‌شویم، بخورید، نوش جان!»



قاصدک

شماره ۶۲
۲۳ مهر
۱۴۰۱

داستان
بخوانیم

نویسنده: زهرا عراقی

تصویرگر: سارا دستمالچیان